

## شخصیت پردازی دراماتیک داستان حسنگ وزیر در تاریخ بیهقی

محمد غلامرضایی؛ استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران

[Mohammadgholamrezaei-iran@yahoo.com](mailto:Mohammadgholamrezaei-iran@yahoo.com)

محبوبه سیدصالحی؛ نویسنده مسئول، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی تهران

[Mahboobsalehi1990@gmail.com](mailto:Mahboobsalehi1990@gmail.com)

### چکیده

تاریخ بیهقی اثر ماندگار ابوالفضل بیهقی متعلق به قرن پنجم هجری است. قسمت های باقی مانده از تاریخ بیهقی مربوط به سرگذشت سلطان مسعود غزنوی است و به همین سبب معروف به تاریخ مسعودی می باشد. این تاریخ را می توان از بسیاری جهات مورد بررسی قرار داد. اما در این پژوهش کوشش ما بررسی شخصیت پردازی دراماتیک در داستان حسنگ وزیر است. برای رسیدن به این مقصود طبق ویژگی درام یک شخص به عنوان شخص همیشه حاضر و کلیدی به عنوان شخصیت اصلی و چند شخصیت فرعی در کنار آن بنابر داستان حسنگ وزیر پرداخته شد که شخصیت اول را سلطان مسعود قرار داده و ابعاد شخصیتی وی از نماهای مختلف جسمی، اجتماعی و روانی به صورت مفصل پرداخته شد. شخصیت های فرعی مورد بررسی حسنگ وزیر، بوسهل زوزنی، بونصر مشکان، خواجه احمد حسن میمندی می باشند. این پژوهش نتیجه می گیرد که علیرغم اینکه ساختارهای داستان نویسی بیشتر قابل تطبیق با ادب معاصر می باشد در مورد تاریخ بیهقی چنین نیست. این اثر داستان پردازی زیبایی دارد و یکی از کلیدی ترین عنصر مشترک بین درام و داستان یعنی شخصیت به خوبی در آن پرورده شده که موجب بالا رفتن ظرفیت درام اثر گردیده است.

**واژگان کلیدی:** تاریخ بیهقی، درام، شخصیت، سلطان مسعود غزنوی، حسنگ وزیر

### مقدمه

قسمت های باقی مانده از تاریخ بیهقی مربوط به سرگذشت سلطان مسعود غزنوی است و به همین سبب معروف به تاریخ مسعودی می باشد از آنجا که هر اثر درام فقط می تواند یک شخصیت اصلی داشته باشد ما شخصیت سلطان مسعود را به عنوان شخصیت اصلی و حاضر در تمام داستان های تاریخ بیهقی برگزیدیم هرچند داستان حسنگ وزیر حول محور شخصیت حسنگ در گردش است.

### پرسش های پژوهش

\_ شخصیت ها در داستان حسنگ وزیر به چند دسته تقسیم می شوند و چگونه قابل بازآفرینی می باشد؟  
\_ پردازش شخصیت به عنوان یک عنصر مشترک و کلیدی بین درام و داستان حسنگ وزیر چگونه خواهد بود؟

### پیشینه پژوهش

مقاله پروین گلی زاده در جستار های ادبی با عنوان "بررسی قابلیت های نمایشی داستان حسنگ وزیر" (گلی زاده، ۱۳۸۸: ۶۸-۶۹) قابل اعتناست. نویسنده در این داستان صرفاً سیمای اشخاص را ترسیم کرده و گفتگو، بحران، تعلیق و عناصر نمایشی را بررسی و به شخصیت‌های قهرمان و ضد قهرمان اشاره‌ای کرده است. در مقاله مضامین تصویری و نمایشی در تاریخ بیهقی (خان محمدی، ۱۳۷۵: ۳۴-۳۶) نویسنده عناصر نمایشی موجود در داستان حسنگ وزیر را با دقت بیشتری بررسی کرده است.

همچنین در مقاله ای با عنوان نمایش شخصیت و شخصیت‌های نمایشی در تاریخ بیهقی (رضوانیان، ۱۳۸۹: ۶۸-۵۱) درباره شخصیت پردازی در تاریخ بیهقی سخن رفته است. نویسنده معتقد است که شیوه ی بیهقی به شیوه برجسته سازی نمایشی متون دراماتیک نزدیک است. این مقاله که بحثی است درباره داستان حسنگ وزیر براساس نظریه شخصیت پردازی سینمایی تدوین شده است.

در این پژوهش سعی شده است از منطری متفاوت به داستان حسنگ وزیر جهت به روی پرده نمایش درآمدن توجه شود. به منظور رسیدن به این مقصود است که شخصیت ها به دو دسته اصلی و فرعی تقسیم شده و سپس از نماهای مختلف جسمی، روانی و اجتماعی با استناد به داستان هایی موجود به قلم بیهقی پرورده شده اند. این پژوهش کوتاه سعی بر آن داشته راه را برای بازآفرینی تاریخ بیهقی با نشان دادن بخش کوچکی از آن هموار سازد.

#### ۱- شخصیت پردازی دراماتیک در تاریخ مسعودی

در این قسمت به دلیل اهمیت مبحث شخصیت پردازی، ابتدا درباره چگونگی آفرینش شخصیت مسعود بر اساس عناصر درام سخن می گوئیم سپس درباره تمامی شخصیت های فرعی که در روایات منتخبمان حضور دارند. «ارسطو می گوید: شخصیت مجموعه ای است از خصایص. نویسنده باید بسیار بیش از آن مقداری که در فیلم مطرح خواهد شد درباره شخصیت هایش بداند. شاید مفید باشد تا طرحی از زندگینامه شخصیت های اصلی نوشته شود که در آن، گذشته خانوادگی، انگیزه ها، تمایلات فکری، موقعیت اجتماعی، شغل، سرگرمیها، تحصیلات، مذهب، وضعیت تأهل، نژاد و ریشه های قومی آنان را تشریح نماید.» (بلیکر، ۱۳۷۲: ۱۷۰)

#### ۱-۱- شخصیت پردازی دراماتیک، بازآفرینی شخصیت اصلی

«در هر داستان، فقط یک قهرمان یا یک شخصیت اصلی وجود دارد. شخصیت اصلی کسی است که نیازی حیاتی دارد تا به چیزی که برایش مهم است، دست یابد. اگرچه ممکن است دو شخصیت در فیلمنامه باشند که ظاهراً مساوی و هم ارز، یکدیگر نقش یکی از آنها باید مسلط و مهم تر از دیگری پرداخت شود.» (برمن، ۱۳۹۴: ۱۶)

در متن مورد نظر، به علت قطب بودن شخصیت مسعود در تمامی روایات وی را برگزیدیم چرا که اساساً تاریخ نیز به نام اوست و دست نویس اولیه فیلمنامه، نیز بر اساس محور قراردادن شخصیت مسعود پرداخته می شود. نیاز اولیه وی که فیلم با آن آغاز می گردد رسیدن به قدرت و تخت سلطنت است.

«نیاز شخصیت، انگیزه عمل و همچنین به وجود آورنده کشمکش، یعنی اساس تمام درام هاست. وقتی متوجه شدید که شخصیت اصلی چه چیز می خواهد به چنگ آورد، خلق موانعی که راه دستیابی قهرمان را به هدف سد کند، آسان است.» (برمن، ۱۳۹۴: ۲۳)

نیاز سلطان مسعود در دستیابی به قدرت و حرکت وی با سپاه با این هدف، طبیعتاً در این مسیر با موانعی از قبیل بر تخت نشاندن برادر و نزاع با دربار پدر رو به رو می شود و در مقابل گروهی نیز به هواخواهی وی بر می خیزند و دو صف پدربان و پسران را که در مقابل یکدیگر می ایستند شاهد می شویم که خود سبب خلق کشمکش های

بسیار می گردد. کشمکش در این اثر محدود به شخصیت اصلی نمی ماند و شخصیت های فرعی را نیز که همگی تشنه قدرت اند در بر می گیرد.

« در هر داستان، کشمکش های اصلی و کشمکش های فرعی، موانع و برخوردها وجود دارند. این نوع کشمکش ها درجات مختلفی دارند، اما در مجموع نیروی گیرایی برای جلب توجه و علاقه تماشاگر به دست می دهند» (برمن، ۱۳۹۴: ۱۹)

در بنای زندگی نامه شخصیت توجه به نمای جسمانی، نمای اجتماعی، نمای روانی شرط است. در مورد شخصیت اصلی مان مسعود:

### ۱-۲- بازآفرینی نمای جسمی مسعود غزنوی

جنس: مرد

سن: داستان زندگی مسعود در این بازآفرینی از سال ۴۲۱ یعنی آغاز سلطنت وی تا سال ۴۳۲ یعنی پایان زندگی وی را شامل می شود. جوزجانی می گوید وی هنگام مرگ چهل و پنج سال داشت. (باسورث، ۱۳۹۰: ۳۰۸)

وزن و قد:

« مسعود خیلی زود در دوران جوانی (کلان) و یا به اصطلاح امروز چاق شد، چاقی مفرط بدان صورت که دیگر نمی توانست بر اسب سوار شود و بر فیل می نشست. » (کازرونی، ۱۳۸۸: ۵۴)

« و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می کردی، و روی پیل را از آهن بپوشیده بودند، چنانکه رسم است. شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد، چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه هردو دست شیر قلم کرد. شیر به زانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند، اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۱۷۷)

### ظاهر کلی وی

سلامت کلی وی: سالم، مسعود از نظر جسمانی دارای سلامت کامل است و از این جهت ظرفیت درام را داراست. اگر چه در سال های آخر زندگی اش به دلیل نابه سامانی اوضاع سیاسی و اجتماعی احوال وی آشفته می شود ولی در کل در سلامتی به سر می برد.

« شخصیت هایی با بیماری روانی، از نظر دراماتیک ارزش اندکی دارند. آنها ممکن است بدون داشتن انگیزه ای مشخص هرکاری را انجام دهند. اغلب بینندگان همدلی اندکی با این گونه شخصیت ها دارند. » (بلیکر، ۱۳۷۲: ۱۶۷)

### ۱-۳- بازآفرینی نمای اجتماعی مسعود غزنوی

پس زمینه طبقاتی: مسعود بالاترین فرد در جامعه است. پادشاه است و در رأس هرم است. هرچند نوه سبکتگینی است که غلامی بود که به علت قامت درازش کسی وی را خریدار نبود تا اینکه سامانیان وی را خریدند و به دلیل شایستگی او را بر کشیدند تا جایی که قاتل جانسان گشت و سلسله جدید تشکیل داد. اما در خلال داستان ما بالاترین طبقه جامعه وی است.

زندگی خانوادگی: بدین منظور رابطه با والدین، تأثیر والدین و چگونگی ارتباط وی با خانواده را باید توضیح داد. در مورد سلطان مسعود، رابطه اساسی خانوادگی وی که در تاریخ بدان پرداخته می‌شود رابطه وی با پدرش است که در اوایل به سمت مسعود متمایل است ولی پس از مدتی رأیش نسبت به او برمی‌گردد و به محمد متمایل می‌شود تا جایی که محمد را ارج می‌نهد که وقتی دو دختر بزرگ و کوچک برادرش یوسف را برای پسران خواستگاری می‌کند و به کابین دو پسر خود در می‌آورد چنان می‌شود که دختر بزرگتر که به عقد محمد در می‌آید در شب عروسی می‌میرد و محمود دستوری می‌دهد تا نامزد مسعود را پس از رسیدن به سن ازدواج به نام محمد کند و چنین فرق گذاشتنی در همان ابتدا برای مسعود گران تمام می‌شود.

«و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خرد و در نارسیده، امیر محمود آن رسیده را بامیر محمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را بنام امیر مسعود کرد تا نیاززد و عقد نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانده آن کس یاد نداشت در سرای امیر محمد که برابر میدان خرد است و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند، امیر محمود بر نشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار نواخت و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید و بازگشتند و سرای به داماد و حرّات ماندند. و از قضاء آمده عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و رود غزنین پر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند به کوشک شاه، بیچاره جهان نادیده، آراسته و در زر و زیور و جواهر، نشسته فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت خبر یافتند، به امیر محمود رسانیدند، سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد، عزّ ذکره، به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۳۹۹ و ۳۹۸)

این اتفاق از جانب پدر و ترجیح محمد بر وی نقطه عطفی بر حسادت و کینه وی بر محمد محسوب می‌شود. و البته توضیح چگونگی رابطه پدر و پسر و بد دل شدن این دو نسبت به هم به همین جا محدود نمی‌شود چنانکه این دو همواره بر هم منہیان و مشرفان داشتند و تمامی غلامان سرایی تحت حکم مسعود بودند و برای وی خبر می‌بردند. تا جایی که وقتی سلطان محمود در سفر ری بر مسعود و کارهایش دل نگران می‌شود فرمان می‌دهد تا وی را بازداشت کنند. اما منہیان زودتر به او خبر می‌رسانند و او به وقت کار را در می‌یابد و چون غلامان با وی اندو بیم آن می‌رود که غوغایی بزرگ بر پا شود ناگزیر سلطان محمود رأیش را بر می‌گرداند و پسر را فرو نمی‌گیرد:

«یک روز به منزلی که آن را چاشت خواران گویند، خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد؛ نماز دیگر چون امیر مسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی بود و بازگشت، بوالحسن کرجی بر اثر بیامد و گفت: سلطان میگوید: باز مگرد و به خیمه نوبتی درنگ کن که ما نشاط شراب داریم و می‌خواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی. امیر مسعود به خیمه نوبت بنشست. و شاد شد بدین فتح. و در ساعت فرّاش پیر بیامد و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان مینماید که پدر بر تو قصدی میدارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به نزدیک غلامان خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی چنین می‌نماید و ایشان جنبیدن گرفتند. و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد. و در وقت آن خبر به امیر محمود رسانیدند، فروماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که سرّی بیای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیک نماز شام بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد میبود که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی، اما بیگانه است و ما مهمّی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد، به سعادت بازگرد که این حدیث با ری افتاد، چون به سلامت آنجا رسیدیم این نواخت بیابی.»

(بیهقی، ۱۳۸۱: ۱۸۳)

و البته دل محمود با مسعود در اواخر عمر تیره تر گردید تا جایی که اسم ولیعهد از او گردانید و به محمد داد. حتی ملطفه هایی خرد به مقلدمان لشکر و پسرکاکو و دیگران فرستاد که فرزندم عاق است. و قضای ایزد دیگر بود که محمود فرمان یافت و تمامی این ملطفه ها به دست خود سلطان مسعود رسید در دیهی در دامغان و البته که مسعود آن را بزرگ منشانه دریافت و اعتنا نمود و ملطفه ها را پاره نمود و در باب پدر چنین سخن راند: «اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت به افراط ما در گذاشته است و آن گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد، عزذکره، بر وی رحمت کند که هیچ مادر چون محمود نزاید.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۳)

شاید بتوان گفت در چنین بازآفرینی ای روابط شخصی مسعود با خانواده را نمی توان چندان خوب ترسیم کرد! چرا که جنگ، جنگ قدرت است. پدر، از بیم در خطر افتادن ملکش قصد به زیر کشیدن مسعود را دارد؛ مسعود برادر را علیرغم گفته اش چون جان عزیز نمی دارد و او را باز به سبب حفظ قدرت در قلعه مندیش زندانی می کند و به نقلی غیر از تاریخ بیهقی کور می کند. عمه مسعود در ظاهر به حکم شفقت اما برای حفظ قدرت خاندان به برادر زاده نامه می نویسد. در چنین خانواده ای حتی وصلت محمد و مسعود با دختران عمویش یوسف به علت حفظ قدرت خاندان و طغیان نکردن یوسف و پسرانش می باشد. به طور کل نباید در دربار به دنبال روابط خانوادگی از جنس گرم و یا حتی عادی بگردیم.

شغل: مسعود از همان آغاز در تمامی لشکرکشی های پدر وی را همراهی می نمود و فرمانده سپاه محمود بود به دلیل نشان دادن دلاوری های فراوان در ابتدا سلطان محمود او را وارث و ولیعهد خویش ساخت. پس از آن وی را به حکومت هرات گماشت:

«مقارن این احوال محمود او را به حکومت هرات گماشت. گرچه مسعود این مقام را تا سال ۴۰۸ق/ ۱۸-۱۷م بیشتر در دست نداشت، اما از آنجایی که هرات از شهرهای بزرگ امپراتوری غزنوی و کلید دفاعی آن بود، منصب حکومت آن با شأن مسعود در مقام وزارت امپراتوری تناسب داشت.» (باسورث، ۱۳۹۰: ۲۳۳)

به هنگام بسته شدن دفتر زندگی محمود، مسعود در غربی ترین ناحیه امپراتوری به سر می برد و ری و جبال را فتح نموده بود و باحدت تمام مشغول سرکوبی مظفریان و آل بویه بود که متوجه خبر فوت پدر شد. و مدعی بود اگر مرگ پدر نمی رسید و برادر، محمد می پذیرفت خلیفت ما باشد تا ما به غزنین بازگردیم ما راه را به سوی سوریه و مصر باز کرده بودیم. (باسورث، ۱۳۹۰: ۲۳۴)

پس از شنیدن خبر فوت پدر و لشکر کشی به جانب ملک و یکرویه شدن کارها به نفع او تا چندی بعد از نبرد دندانتان پادشاه ایران بود اما بعد از دندانتان رسماً کار در سر او پیچید و و در آخر عمر در قلعه ای با همسرش زندانی شد و در همان جا به قتل رسید و امیر شهید لقب یافت.

علاوه بر شغل در این قسمت باید از مهارت های شخصیتی که قرار است در فیلمنامه بیافرینیم صحبت کنیم. مهارت های مسعود: «در فارسی خواندن و نوشتن، به تصدیق گواهانی چون بونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی و عبدالغفار، در خاندان غزنوی بی نظیر بوده است.» (کازرونی، ۱۳۸۸: ۵۴)

از دیگر مهارت های وی می توان به دانستن علم هندسه، گرفتن شیر در جوانی و شجاعت وی، آشنایی با فنون جنگی و دلاوری های او، دانستن زبان ترکی که البته برای وی امری بدیهی می نماید اشاره کرد. (کازرونی، ۱۳۸۸: ۵۴)

بیهقی در باب شجاعت وی در جوانی و شیر شکارکردن او حتی وقتی سخت مریض بود، چنین می گوید: «و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی، و روی پیل را از آهن بپوشیده بودند، چنانکه رسم است. شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی

به پیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینۀ شیر زد، چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه هردو دست شیر قلم کرد. شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند، اقرار کردند که در عمر خویش از کسی یاد ندارند.» (۱۳۸۱: ۱۷۷)

و همچنین است اشاره به سخن گفتن ترکی سلطان:  
« پس حاجب بزرگ بلگاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. »

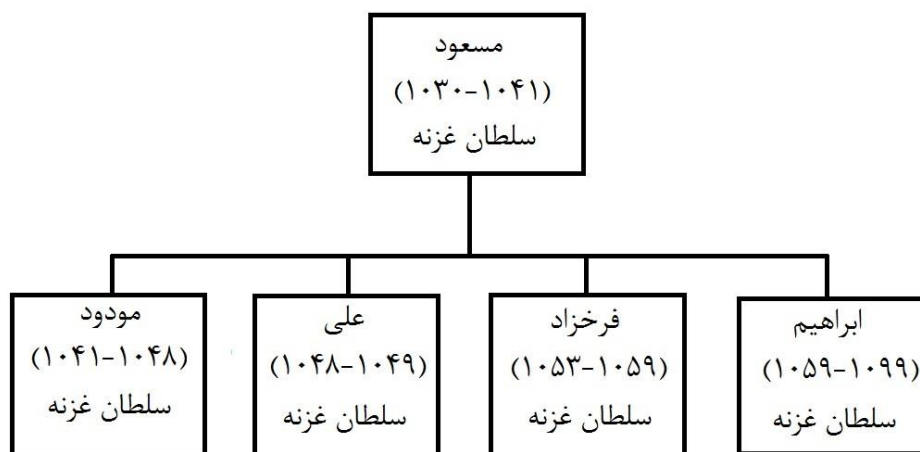
و همچنین در نبرد دندانتان هم حاجب جامه دار به ترکی به مسعود می گوید که اگر فرار نکند به دست دشمن می افتد:

«... نزدیک بود خللی بزرگ افتد، عبدالرزاق و بوالنصر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، بیش ایستادن را روی نیست، بیاید راند. حاجب جامه دار نیز به ترکی گفت: خداوند اکنون به دست دشمن افتد، اگر رفته نیاید به تعجیل » (بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۱۲)

#### شرایط زندگی خصوصی مسعود

«از زنان مسعود، دو تن را می شناسیم: یکی دختر قدرخان است که از فرزندان و سرپوشیدگان کریم الطرفین بوده و پنجاه هزار دینار هریوه، مهر او کرده بوده است. دیگر دختر باکالیجار والی گرگان است. از فرزندان سلطان نیز در تاریخ بیهقی، نام برده شده است.» (کازرونی، ۱۳۸۸: ۵۴)

مسعود دارای چهار پسر می باشد که در تبار نامه منتشر شده از غزنویان وضعیت شان بدین شرح است:



شکل ۱. فرزندان مسعود غزنوی

نژاد و ملیت مسعود: وی از خاندان غزنویان و ترک نژاد بوده است. به شهادت منابع به نظر می رسد که سبکتگین از گروه قبیله قرلق بوده است. (باسورث، ۱۳۹۰: ۲)

اعتقادات مذهبی مسعود: « در باب معتقدات دینی این پادشاه به اختصار می توان گفت که وی از دین و شعایر اسلامی جز انجام دادن برخی آداب مذهبی، آن هم در حد فهم و درک عامه که اکثر با دیگر اعمال و رفتارشان متناقض می نموده، به چیزی معتقد نبوده است.» (کازرونی، ۱۳۸۸: ۵۴)

چنانکه بیهقی در تفصیل مجالس و شراب نوشیدن امیر مسعود روایت می کند:

« امیر گفت بی تکلف باید به دشت آیم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند. در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابها تا پنجاه در میان سراپچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هریک نیم من و نشاط شراب بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفگند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش افتاد و فرآشان بکشیدندش، بوالعلای طبیب در پنجم سر پیش کرد و ببرندش، خلیل داود ده بخورد و سیا پیروز نه و هر دو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماندند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را، و با امیر گفت بس که اگر بیش از این دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس از این می خورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد. برخاست و آب و طشت خواست و مصلاهی نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه بچشم دیدار من بود که بوالفضل، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.»

هرچند بیهقی این عبارات را در جهت دانستن امتیازی برای امیر وقت آورده است که حتی در شراب نوشی هم از سایرین سر بود ولی به دو وجه شخصیتی وی یعنی دینداری نه آنگونه که باید و شراب نوشی همیشگی وی اشاره می کند که البته به دلیل وجود برخی محدودیت ها از این ابعاد شخصیتی مسعود در بازآفرینی نمی توان استفاده کرد. نظریات سیاسی مسعود: چنانکه اقتضای قدرت است با سیاست راندن قرین است و این بازآفرینی بخش اعظمش به نظریات سیاسی مسعود بازمی گردد. مثل هر دوره تاریخی دیگر مسعود نیز شکوه و ذلتی دارد. شکوهش نتیجه تصمیم گیری های به جای وی و استراتژی های صحیح نظامی اش است اما در امر پادشاهی چنین قلمرو بزرگی یک خطا کفایت تا کار همه تباہ شود. در این پژوهش تنها به بعد توطئه های درباری و شنونده بودن مسعود و خالی ماندن اطرافش در پایان اشاره شده است. ابعاد دیگر را به دلیل دراز شدن فصول کنار می گذاریم اما در این مرحله که قصد، بازآفرینی شخصیت مسعود به عنوان قهرمان فیلم است ترجیح بر آن قرار گرفته است که شاهد مثال سیاست های اتخاذی وی در دوران پادشاهی اش از قسمت های دیگر انتخاب شود تا هم از تکرار اجتناب شود و هم فصلی دیگر از شخصیت وی در جهت بازآفرینی برایمان روشن گردد:

از جمله سیاست های مثبت وی می توان به زمانی اشاره کرد که وقتی پدرش فرمان یافت و ملطفه بزرگان حکومت را به همراه نامه پدر در خطاب به ممالک اطراف در عاق فرزند می بیند بی آنکه ملطفه ها را باز کند و نام اشخاص را ببیند دستور می دهد که آن ها را به دور بریزند. در حالی که بوسهل و دیگر قوم که با وی بودند از وی می خواهند چنین نکند تا اعتقاد نویسندگان این ملطفه را آشکار کنند اما مسعود دستور به پاره کردن آن ملطفه ها می دهد:

« بوسهل و دیگران که با امیر بودند، گفتند: او دیگر خواست و خدای عز و جل دیگر که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هرچه داشت، به خداوند ارزانی داشت؛ و واجب است این ملطفه ها را نگاه داشتن تا مردمان آن را بخوانند و بدانند که پدر چه می سگالید و خدای عز و جل، چه خواست و نیز دل و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت: چه سخن است که شما می گوید؟! ... نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه؛ و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویسد، اگرچه استیصال او در آن باشد، زهره دارد که ننویسد؟ و فرمود تا جمله آن ملطفه ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند و اسب براند... و خردمندان چون بدین فصل رسند\_ هرچند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود\_ او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۴ و ۲۳)



دکتر غلامحسین یوسفی بیهقی را بسیار زیبا لقب داد: گزارشگر حقیقت، به راستی که به کمک این گزارشگر حقیقت می‌توانیم شخصیت اصلی خود را به حقیقت بیافرینیم نه سفید و نه سیاه. بیهقی کار ما را در این بازآفرینی با شرح احوال دقیق و به حقیقت به راستی راحت نموده است چنانکه آنجا که مسعود اشتباه‌ترین تصمیم دوران تاریخی خود را می‌گیرد بی‌پرده می‌گوید و ابایی ندارد.

هرچند که گفته‌اند درباره تاریخ هر دوره سالها بعد می‌توان قضاوت کرد و سخن راند چرا که مورخ از بیم مجازات و امید به صلح ممکن است به حقیقت ننویسد در مورد بیهقی اصلاً شاهد چنین ادعایی نیستیم. وی بی‌پرده از اشتباه مسعود در گرفتن ترکمانان می‌گوید. تصمیمی که در آخر منجر به هزیمت وی و ازدست شدن منطقه ایچون خراسان گردید که از جهت مرتبه اهمیت بعد از غزنین که پایتخت بود قرار می‌گرفت. بونصر بعد از اطلاع از رای امیر سریعاً اقدام به فروختن گوسپندان خود در آن ولایت می‌کند چرا که می‌داند که به زودی آن ملک تباہ گردد و خطاب به بیهقی گوید:

« بدان که این فرو گرفتن ترکمانان رأی است نادرست و تدبیری خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن و از آنجا نامه نارسیده که ترکمانان را به چه حيله فرو گرفتند، شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فرو گیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنابند و خبر به ری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه در آید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگنان به هم پیوندند و به خراسان درآیند و هرچه دریابند از چهارپای دربرایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشدند.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۶۲۷ و ۶۲۶)

و بسیار بی‌پروا درباب سلطان سخن می‌راند: « که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دور اندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن بازنمودی، در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سرراه راست بازآمدی؛ و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نا اندیشیده، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.» (همان: ۶۲۷)

تا بدینجا در جهت بازآفرینی شخصیت اصلی فیلم نامه خود یعنی مسعود دو نمای جسمانی و اجتماعی او را بررسی نمودیم و حال نوبت به نمای روانی وی می‌رسد. در نمای روانی شخصیت از روابط جنسی، معیارهای اخلاقی، عقده‌ها، جهت‌گیری زندگی، ضریب هوشی و حالت‌های مزاجی سخن می‌رانیم. (برمن، ۱۳۹۴: ۳۰)

در مورد روابط جنسی مسعود در چنین تاریخی سخنی نرفته و ما نیز در بازآفرینی خود نمی‌توانیم مجالس شراب وی، حرمسراها، آوردن مخفیانه مطربان و زنان و مردان را در نزد خود، داستان خیشخانه هرات و قسمت‌هایی از این تاریخ را که این بعد شخصیت را بازمی‌نماید به تصویر بکشیم. با وجود دانستن چنین مسائلی می‌دانیم که نباید از مسعود شخصیت و پادشاهی زاهد و عابد بیافرینیم.

عجزها و ناامیدی‌ها و عقده‌ها: در برخی قسمت‌های تاریخ در می‌یابیم که امکان آفرینش شخصیت یکسره قدرتمند و سیاستمدار را نداریم و باید عجزها و حس حقارت او عقده‌های مسعود را نیز به تصویر کشیم:

« تپ شخصیتی سلطان مسعود غزنوی حاصل ترکیب دو تپ شخصیتی اقتدار طلب و ماکیاولی است. شخصیتی به ظاهر مستبد و خود رأی و در باطن سست اراده و ضعیف النفس که برای تدبیر امور مملکت و تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز، فاقد خردمندی و درایت است.»

(حجازی، ۱۳۸۷: ۱۴)



چنانکه در توطئه فرو گرفتن آلتونتاش خوارزمشاه و هنگامی که مسعود اجازه رفتن به خوارزم را به وی می دهد او ذره ای تأمل نمی کند و خوارزمشاه از بیم جان شبانه به حرکت در می آید و به بونصر پوشیده پیغام می دهد: « من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوندم، ما رفته باشیم و استطلاع رأی دیگر تا بروم، نخواهم کرد که قاعده کژ میبینم؛ و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است، اما چنانکه به روی کار دیدم، این گروهی مردم که گرد او درآمده اند، هریکی چون وزیری ایستاده، و وی سخن می شنود و برآن کار می کند، این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد و من رفته و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشه کار من داری، همچنانکه تا این غایت داشتی، با آن که تو هم ممکن نخواهی بودن در شغل خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۷۱)

از وجود بعضی عقده ها و حقارت ها که در وی نهادینه شده نیز علاوه بر عجزها و گوش شنوایش نیز نمی توانیم در خلق شخصیت وی دست بکشیم:

« احساس حقارت و کهتری را بیش از هرکس در شخصیت سلطان مسعود، بازیگر نقش اول تاریخ بیهقی می توان جست و جو کرد. و بیشتر رویدادها و حوادثی که وی نقش تعیین کننده ای در آنها دارد؛ برخاسته از عقده حقارت نسبت به برادر همزاد خود امیرمحمد است. و شاید نظر عنایت سلطان محمود به امیرمحمد در ایجاد و تقویت این احساس بی تأثیر نبوده است.» (حجازی، ۱۳۸۷: ۱۷)

چنانکه بیهقی می آورد که اگر قرار بود بنا به مناسبات حکومتی و محکم تر شدن عهدهای بین سران دختری داد و ستد شود محمود آن را به عقد محمد در می آورد:

« و دختری از آن قدرخان به نام امیرمحمد عقد نکاح کردند که امیر محمود، رضی الله عنه، در آن روزگار اختیار چنان می کرد که جنبها به هر چیزی محمد را استوار کند، و چه دانست که در پرده غیب چیست؟» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۴۴)

و شاید آغازگر عقده این حقارت و کهتری از همان ابتدا با رویدادهایی چون مرگ نامزد محمد در شب عروسی و دادن نامزد مسعود به وی، که پیش از این درباره آن سخن رانیدیم بوده باشد.

تا اینجا کار شخصیت اصلی فیلم برای ما با ویژگی های جسمانی و اجتماعی و روانی وی با توجه به منابع مؤتق و البته با تکیه بر تاریخ بیهقی شناخته و آفرینش شخصیت وی بر ما آسان گردیده است. در ادامه کار باید شخصیت های فرعی را نیز بیافرینیم. در ادامه به ذکر شخصیت های دیگر که قرار است در بازآفرینی ما مورد استفاده قرار گیرند پرداخته می شود.

« اگر داستان درباره این اشخاص است، باید برای هریک از آنها زندگی نامه خاصی بنویسد. هدف شما تعریف عناصر مختلف هر شخصیت است. طوری که آن ها را کنار هم گرد آورد و در عین حال اصطکاک و کشمکش خلق می کند.» (برمن، ۱۳۹۴: ۳۱ و ۳۲)

حال پس از معرفی شخصیت اصلی مان یعنی سلطان مسعود، به معرفی و پردازش شخصیت های فرعی به ترتیب حضور در داستان می پردازیم.

« اگر شخصیت های تازه ای در میانه فیلم وارد می شوند یا موقعیت تازه ای خلق می گردد، اطلاعات لازم و جدیدی باید به تماشاگر داده شود.» (بلیکر، ۱۳۷۲: ۱۸۰)

« بو سهل زوزنی\_ زوزنی ابوسهل، از امرای زمان محمود غزنوی که به دستور محمود در قلعه غزنین محبوس شد و چون مسعود از ری به سوی غزنین حرکت کرد در دامغان بدو پیوست و وزیر گونه، به رتق و فتق امور پرداخت. چون مسعود، وزارت به احمد بن حسن داد زوزنی را به تصدی دیوان عرض گماشت. ولی پس از چندی به سبب خیانت‌های پیاپی معزول گردید. اموال او را مصادره و خود او را زندانی کردند و بعدها مسعود، مجدداً او را بر سرکار آورد. » ( کازرونی، ۱۳۸۸: ۲۵۲ )

در بازآفرینی شخصیت وی این نکات را باید مد نظر داشت:

« بوسهل زوزنی نیز یکی از شخصیت‌های اقتدار طلب و ماکیاولی تاریخ بیهقی است. وی با توصیف بیهقی، مردی نژاده، دانشمند و در زبان و ادبیات عرب یگانه روزگار و در عین حال شرابخوار، خوشگذران و عشرت طلب بوده است. به درشت خویی، کینه توزی، نا مهربانی، لافزنی و گزافه گویی و ... شهرت دارد. چندین بار تحت تأثیر این شخصیت ناهمسان خود، پایه‌های حکومت مسعود را سست و لرزان می نماید؛ از جمله تضریب در باب حسنک وزیر، توطئه علیه آلتونتاش و تحریک مسعود علیه او، ترغیب وی برای گرفتن مال‌های صلتی و...» (حجازی، ۱۳۸۷: ۱۷ و ۱۸)

این گزارشگر حقیقت\_ بیهقی\_ حتی زمانی که قرار است در باب بوسه‌لی سخن گوید که از وی چندان دل خوشی ندارد قضاوت در باب وی را به کناری گذاشته و این گونه این شخصیت را می‌پروراند:

« این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده\_ و لا تبدیل لخلق الله\_ و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم\_ و اگر کرد، دید و چشید\_ و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنابیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف گوی است. » ( بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۲۷ و ۲۲۶ )

### ۳- حسنک وزیر

ابو علی حسن بن محمد المیکالی، معروف به امیر حسنک، آخرین وزیر سلطان محمود است که پس از برکناری خواجه احمد حسن میمندی به وزارت می‌رسد و تا پایان عمر محمود وزیر است و پس از روی کار آمدن مسعود به سعی حسودان کشته می‌شود.

فرخی را در مدح او قصاید غرآست:

خواجه بزرگ تاج بزرگان ابو علی خورشید مهتران و سر خواجهگان حسن ( کازرونی، ۱۳۸۸: ۴۷۰ )

و یکی از شاعران نیشابوری در مرگ وی این مرثیه بگفت:

بیرید سرش را که سران را سر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود/ گر قرمطی و جهود و گر کافر بود از تخت به دار بر شدن منکر بود ( بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۳۶ )

وی نمونه‌ای بارز از تیپ سر سخت در تاریخ بیهقی است که در آخر جان بر سر بی باکی و شهامت خود می‌نهد. چنانکه بیهقی در تاریخ خود می‌گوید:

« و کار وزیر حسنک آشفته گشت و به روزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده ». ( بیهقی، ۱۳۸۱: ۵۲ )

« و حال حسنک دیگر بود که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء، آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد. (همان، ۲۲۷)

بیهقی در جایی خود به مقایسه شخصیت ها دست می زند و شایستگی و لیاقت وی را نسبت به شخصیت بوسهل می سنجد این مقایسه بیهقی از دیدگاه جایگاه مالی و ثروت است و جلال و شکوه ظاهری: « و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی\_ فضل جای دیگر نشیند...» (همان، ۲۲۷)

حسنک در دوره وزارت سلطان محمود نزد وی محبوبیت و مقبولیت فراوان داشت. چنانکه محمود او را با فرزندان خود برابر می نهاد:

«..و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است، خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» (همان، ۲۳۰)

ابتهت و منزلت وی در زمان حکومت مسعود نیز هنوز پا برجاست چنانکه وقتی وی را به جلسه دیوان می آورند همه بر می خیزند:

« چون حسنک بیامد، خواجه بر پای خواست، چون او این مکرمت بکرد، همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت. برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید. خواجه احمد او را گفت در همه کارها ناتمامی.» (همان، ۲۳۱)

ولی چیزی پنهان در شخصیت وی هست. شهامت که در این میدان نفس گیر قدرت جویی در تمامی مردان نامی این تاریخ هست در حسنک دیده نمی شود و از وی شخصیتی محبوب می سازد چنانکه در پاسخ به بی احترامی بوسهل چنان زیبا سخن می راند و عنان جلسه دیوان را بر دست می گیرد که اشک در چشمان مخاطب جمع می شود. نگاهی منطقی به دنیا دارد و مرگ را حق میداند و خود را برتر از حسین بن علی نمی داند و در پاسخ به بوسهل زوزنی که وی را سگ قرمطی می خواند این گونه می گوید:

« سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کارآمدی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این می گوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی، به ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» (همان، ۲۳۲)

همچنین است سکوت معنادارش در پاسخ به پیغام مسعود که بر زبان احمد جامه دار در واپسین لحظات زندگی به گوش وی می رسد:

« این آرزوی تست که خواسته بودی و گفته که چون تو پادشاه شوی ما را بردار کن. ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده ای، و به فرمان او بردار می کنی. حسنک البته هیچ پاسخ نداد.» (همان، ۲۳۴)

بیهقی حتی با توصیف ظاهر وی و به تصویر کشیدن مردم نیشابور و اشکشان در پای چوبه دار وی، قصد آفرینش شخصیتی محبوب و به یاد ماندنی را در ذهن خواننده دارد:

« حسنک پیدا آمد بی بند، جبّه یی داشت حبری رنگ با سیاه می زد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود..» (همان، ۲۳۱)

« حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند. بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، بنشانند و جلّادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زار زار می گریستند خاصه نیشابوریان. پس مشتت رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلّادش رسن بگلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روزگارش. » (همان، ۲۳۵)

#### ۴- بونصر مشکان

ابی نصر بن مشکان. ابونصر مشکان. شیخ العمید ابونصر بن مشکان (فوت ۴۳۱ ه.ق) وی در ادب فارسی و تازی دست داشت و صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود. (تا پایان حیات). نمونه هایی از انشای او در تاریخ بیهقی موجود است و ابوالفضل بیهقی خود شاگرد او بوده است.

وی تنها شخصیتی است که از توطئه های بوسهل زوزنی در امان می ماند:

« .. جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریب های وی موافقت و مساعدت نکرد. » (بیهقی، ۱۳۸۱: ۲۲۷)

بیهقی همواره از این شخصیت با احترام سخن می گوید. و شخصیتی در ذهن می آفریند همواره مدبر، شکست ناپذیر، قدرتمند، محتاط و دور اندیش و استاد به تمام معنا در امر نگارش. وقتی مسعود از سپاهان به جانب غزنین می راند طاهر دبیر، دبیر رسایل وی است و بونصر، دبیر رسایل محمود؛ با به هم پیوستن پدیران و پسران در هرات به یکدیگر، بونصر چون دلشده ای می بود و به دیوان نمی نشست تا اینکه سلطان مسعود او را فراخواند و خواست که رئیس دیوان رسایل وی باشد و این حدیث بر طاهر دبیر خوش نیامد و وقتی امر مهم نسخت منشور اشراف پیش می آید، طاهر دبیر که مدعی نگارشی استادانه تر است از بیهقی می خواهد که به استادش، بونصر بگوید: از آنجا که همگان را مقررست به معاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال من بهتر از او راه می برم بهتر است که این کار را به من بدهد. بونصر هیچ نمی گوید و خود این کار را انجام می دهد:

« بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می کردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید و منشور بر سه دسته کاغذ به خط من مقررست نبشته شد، و آن را پیش امیر برد و بخواند و سخت پسند آمد، و ازان منشور نسخت ها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفگند و اندازه به تمامی بدانست و پس از آن تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز در حدیث کتابت سخن برنهاد و فرونهاد. هرچند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد... که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت. » (بیهقی، ۱۳۸۱: ۱۹۷)

بیهقی در همه تاریخ خود بونصر را دارای جایگاهی وزیر گونه می داند و به گونه ای توصیف می کند که در اغلب جلسات خصوصی سلطان سخن با وی می رود و جایگاهی متعالی دارد. وی از جمله محمودیانی است که جان سالم

به در می برد و نظر سلطان همواره در باب وی مثبت است. بارزترین صفت این شخصیت صداقت اوست چنانکه بیهقی پس از ضبط اموال وی پس از مرگش می گوید:

« و بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد، راست آن رقعت وی را که نبشته بود به امیر، برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تایی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند.» (همان، ۹۳۱)

البته این گزارشگر حقیقت، در باب استادش نیز شخصیتی کاملاً سفید خلق نمی کند. چنانکه در باب ویژگی های منفی او نیز سخن می راند:

« و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی.. و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی، لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی بجای وی و دیوان وی باز گشتی.» (همان، ۶۱۸ و ۶۱۷)

یک بار هم زمانی که بونصر از مسعود می رنجد بیهقی از بونصر تعجب می کند که در مقابل آغاجی چاپلوسی بسیار می کند تا رقعه او را به امیر برساند:

« استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد ... و به وثاق آغاجی آمد\_ و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش\_ و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و او ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند. و استادم به دیوان بازآمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می کرد تا به ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که برسیده بود. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت: عفو کردم وی را ازین، و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت: استادت را مگوی، که غمناک شود: امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت: گناه نه بونصر راست، ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده اند، بگذاشته ایم. من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت.» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۹۲۷)

##### ۵- خواجه احمد حسن میمندی

« احمد بن حسن میمندی ملقب به شمس الکفاه (فوت ۴۲۴ ه.ق) وزیر سلطان محمود غزنوی، تا سال ۴۱۶ ه.ق وزارت سلطان محمود را داشت و مردی فاضل و کاردان بود. سلطان او را در سال ۴۱۶ معزول و در قلعه کالنجر محبوس ساخت. اما بعد از مرگ محمود، جانشین او، مسعود، میمندی را از زندان خارج نمود و به وزارت گماشت. این وزیر در سال ۴۲۴ پس از دو سال وزارت مسعود در گذشت. میمندی مردی لایق و فاضل بود ولی به زبان فارسی دلبستگی نداشت و عربی را بر آن ترجیح می داد و به همین علت در دوران وزارت خویش دستور داد تا دفاتر دولتی را که در زمان اسفرائینی به فارسی نوشته می شد به عربی بنویسند.» (معین، ۲۰۸۰)

خواجه احمد شخصیتی دو بعدی دارد: یک بعد آن بسیار خویشتن دار و نوع دوست و بعد دیگر انتقام گیرنده. بعد اول شخصیت وی را جایی می بینیم که مسعود از وی می خواهد در باب به دار کشیدن حسنگ اظهار نظر کند و وی در پاسخ می گوید:

« امیر خداوند پادشاه است، آنچه فرمودنی است، بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد، در خون وی سخن نگویم، بدانکه وی را درین مالش که امروز منم، مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم و هرچند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم، تا خون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست.»

و بسیار فروتن با وزیر سابق، یعنی حسنی که پس از محبوس شدنش در قلعه کالنجر توسط محمود جانشین وی شده برخورد می‌کند چنانکه در جلسه دیوان می‌بینیم در ابتدا به احترام حسنی از جا بر می‌خیزد، وی را در دست راست خویش می‌نشانند و احوالپرسی می‌کند. در پایان جلسه در پاسخ به حسنی که از ژاژخواهیش در مدت جانشینی وی عذرخواهی و حلالیت می‌شنود در حالی که گریان است چنین می‌گوید:

«خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای، عز و جل، اگر قضائی است بر سر وی، قوم او را تیمار دارم.»

(همان، ۲۳۳)

و بعد مخالف این شخصیت را در واقعه بوبکر حصیری می‌بینیم هنگامی که به سبب پاره شدن قبای چاکرش فرصت را جهت تسویه حساب شخصی اش با بوبکر حصیری مناسب می‌بیند و البته که سلطان مسعود این حال را به سیاست در می‌یابد و می‌گوید:

«به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد به انتقام خویش..» (همان، ۲۱۴)

### نتیجه گیری

تاریخ بیهقی اثری بس شگرف است که از سویی آن را تاریخ می‌خوانیم از سویی ادبیات و از طرفی پرده‌دارم از جلوی چشمانمان عبور می‌کند و طرفه تر آنکه علیرغم اینکه ساختارهای داستان نویسی و روایت ما بیشتر قابلیت تطبیق با ادب معاصر می‌باشد در تاریخ بیهقی چنین نیست. چهار عنصر مشترک در تبدیل به فیلم نامه شدن بیشتر قابل اعتناست که عبارتند از: شخصیت، صحنه پردازی، گفت و گو و دیدگاه. در شخصیت پردازی توجه به آفرینش انواع شخصیت ها و رعایت تنوع و همچنین تعریف نیاز دراماتیک شخص اول پیش برنده درام خواهد بود به علاوه در آفرینش شخصیت ها در درام باید به سه نمای روانی، اجتماعی، جسمی توجه نمود که خوشبختانه بیهقی به علت توصیفات دقیق امکان بازآفرینی دقیق را فراهم نموده است. بیهقی در هر داستان شخصیت اصلی یعنی سلطان مسعود را حفظ نموده و سپس شخصیت های فرعی حول محور آن را آفریده و تاریخی داستانی با قابلیت درام خلق کرده است.

### منابع

#### کتاب های فارسی:

- باسورث، ادموند کلیفورد. (۱۳۹۰). تاریخ غزنویان. (جلد اول و دوم). حسن انوشه، چاپ ششم. تهران: امیرکبیر.  
برمن، رابرت. (۱۳۹۴). روند فیلمنامه نویسی. عباس اکبری، چاپ اول. تهران: امیرکبیر.  
بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۸۱). تاریخ بیهقی. جلد اول، دوم، سوم. به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: مهتاب.  
حسینی کازرونی، سید احمد. (۱۳۸۸). فرهنگ تاریخ بیهقی. چاپ دوم، تهران: زوار.  
معین، محمد. (۱۳۹۱). فرهنگ فارسی. جلد اول. چاپ بیست و هفتم. تهران: امیرکبیر.

#### مقاله های فارسی

- بلیکر، آبرون. (تابستان ۱۳۷۲). «عناصر فیلم نامه نویسی روایی». محمد گذرآبادی. فارابی. (ش ۱۹). از ۱۶۶ تا ۱۸۱.  
حجازی، بهجت السادات. (بهار و تابستان ۱۳۸۷). «روان شناسی شخصیت در تاریخ بیهقی». کاوش نامه زبان و ادبیات فارسی. (شماره ۱۶). از ۹ تا ۴۰.



رضوانیان، قدسیه. (تابستان ۱۳۸۹). پورشبانان، علیرضا. «نمایش شخصیت ها و شخصیت های نمایشی در تاریخ بیهقی». جستارهای زبانی. (ش ۲). از ۶۵ تا ۸۱.

